

طرح درس

محمد سبحانی

آموزگار سابق دوره ابتدایی، معاون آموزشی مدرسه‌ی

صدر، قم



اردو یعنی زندگی. در اردو بچه‌ها زندگی می‌کنند و محیط آن یکی از بهترین قالب‌ها برای انتقال درس‌های مهم به خصوص درس‌های کاربردی زندگی و اجتماعی و ... است؛ چون آنچه در اردو می‌آموزند، به‌سختی از یاد بچه‌ها می‌رود. پس طرح‌درس اردو محور یکی از طرح‌درس‌های جذاب و کاربردی است که باید از قبل برای آن برنامه‌ریزی کنیم.

درس‌ها و اهداف آموزشی استفاده‌شده در این طرح درس

اجتماعی: جهت‌یابی، کار گروهی و همکاری، یافتن قبله و جهت آن و ...
ریاضی: جمع و تفریق و ضرب و تقسیم، الگو، اشکال هندسی و ...
علوم: کاشت گیاه، گنج‌بودن آب، تصفیه‌ی آب و ...
فارسی: مرتب کردن جملات و ...

طراحان: محمد سبحانی، سیاوش کربلایی، محمدمبین محمدیان، مرتضی شمس‌آبادی، محمد صفرزاده، محمدحسین نصیری

معلم: سلام بچه‌های عزیزم، حدس بزنید فردا چه خبر است؟

بچه‌ها: آخ‌جون! اردو داریم؟

معلم: بله بچه‌های نازنینم.

همه‌ی ما آماده‌ی رفتن به اردو شدیم. معلم به ما گفت: «تکاتی را که همیشه گوشزد می‌کنیم، فراموش نکنید و مراقب یکدیگر باشید.»

اردو در یک پارک جنگلی بود. در اتوبوس شعرهای قشنگی را به‌همراه معلم خود خواندیم.

معلم: ای لشکر دبستانی، آماده باش! آماده باش!

بچه‌ها: آهای معلم خوبم، آماده‌ام! آماده‌ام!

معلم: بهر اردوی یک روزه، آماده باش! آماده باش!

بچه‌ها: آهای معلم خوبم، آماده‌ام! آماده‌ام!

بعد از خواندن سرودهای متنوع به پارک جنگلی رسیدیم.

هنوز نمی‌دانستیم قرار است در اردو چه کاری انجام دهیم. من حس می‌کردم این اردو با اردوهای دیگر فرق می‌کند؛ اما نمی‌دانستم چه فرقی وجود دارد. معلم، بچه‌ها را به‌صورت پنج‌نفره گروه‌بندی کرده و به هر گروه یک نهال داده بود. هر گروه یک شماره نیز داشت. مثلاً شماره‌ی گروه ما سه بود.

ما روز قبل پرچم‌هایی را با کاغذ و یک تکه چوب درست کرده بودیم که شماره‌ی گروهمان روی آن نوشته شده بود و صبح آن‌ها را تحویل معلم داده بودیم. قبل از رسیدن ما، فردی پرچم‌ها را در جاهای متعدد زمینی که تقریباً خشک بود، کاشته بود.

ما در آنجا باید پرچم شماره‌ی سه را پیدا می‌کردیم و نهالمان را در کنار پرچم خودمان می‌کاشتیم. مشغول کندن زمین بودیم که یک تکه کاغذ پیدا کردیم.

بقیه‌ی گروه‌ها هم فریاد زدند که یک تکه کاغذ پیدا کرده‌اند. معلم از آن‌ها خواست تا کاغذهای خود را باز کنند و بخوانند.

روی کاغذ ما نوشته بود: «گنج را بیابید و گرنه گیاهتان خشک می‌شود.» با بچه‌ها صحبت کردیم و متوجه شدیم که احتمالاً گنج ما آب است.

سریع گیاه را کاشتیم و پشت کاغذ را نگاه کردیم که یک



دستورالعمل نوشته شده بود. با بچه‌های گروه حرکت کردیم تا گنج را بیابیم.

روی کاغذ نوشته شده بود: «شمال را پیدا کنید و بیست قدم به سمت آن حرکت کنید. (قدم‌های شما باید حدوداً پنجاه سانتی‌متر باشد.) سپس ده قدم به سمت شرق بروید تا ادامه‌ی مسیر را بیابید.»

به گروه‌های دیگر نگاه کردم. هر گروه دستورالعمل متفاوتی داشت. همه مشغول حرکت به سمت گنج بودند.

دوستم مرا صدا زد و گفت: «عجله کن تا بتوانیم گنج خود را زودتر بیابیم.»

ما باید شمال را پیدا می‌کردیم. یاد حرف‌های معلم در کلاس افتادیم که گفته بود چگونه می‌توان جهت را پیدا کرد. ابتدا به دنبال کوه‌ها گشتیم و فهمیدیم که کوه‌ها به سمت شمال قرار دارند. سپس به سمت شمال حرکت کردیم و بعد به سمت شرق رفتیم و آنجا را خوب گشتیم. خدای من! ما مسیر را درست آمده بودیم. کاغذ بعدی هم پیدا شد.

در زیر یک سنگ یک تکه‌ی کاغذ پیدا کردیم. درون آن نوشته شده بود: «به سمت قبله حرکت کنید. بعد از ۲۵ قدم، الگوی تکرارشونده‌ای را می‌بینید. الگوی تکرارشونده‌ی هفتم را پیدا کنید و ادامه‌ی مسیر را بیابید.»

یادمان آمد قبله به سمت جنوب غربی است. جهت را پیدا

کردیم. راه افتادیم و به یک جدول رسیدیم که رنگ‌های آبی و سفید داشت. خودش بود، الگوی تکرار شونده؛ هفت تا آبی و سفید را شمردیم تا به کاغذ سوم رسیدیم. خوش حال بودیم که کم‌کم به گنج خودمان نزدیک می‌شویم.

کاغذ سوم کمی پیچیده‌تر بود. یک عبارت ریاضی روی آن درج شده بود: «به اندازه‌ی جواب به سمت جنوب حرکت کن!»

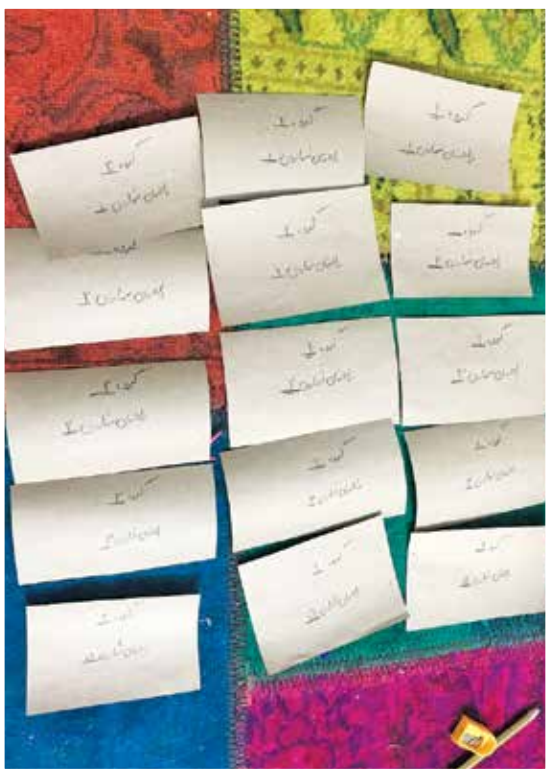
عبارت ریاضی چندین ضرب و تقسیم و جمع و تفریق و ... داشت. با بچه‌ها چندین بار آن را حل کردیم و جواب ۱۷ درآمد. ۱۷ قدم را رفتیم؛ ولی چیزی نبود. دوباره کاغذ را نگاه کردیم و بار دیگر آن را حل کردیم که این بار جواب ۲۳ شد و ما ۶ قدم دیگر به جلو رفتیم و کاغذ بعدی را پیدا کردیم.

پشت این کاغذ یک جمله نوشته شده بود که برایم جذاب بود. «دوست خوب کسی است که همیشه به یاد دوست‌هایش هست.»

روی کاغذ بعدی نوشته شده بود: «ابتدا جمله‌ی زیر را مرتب کنید و جمله را تحویل معلم خود دهید.»

کاغذهای تکه‌تکه‌شده‌ای پشت همان راهنمای گنج چسبانده شده بود که توانستیم آن‌ها را مرتب کنیم. روی تکه‌کاغذها این کلمات نوشته شده بود: را / نگذاریم / هیچ وقت / یعنی





/ دوستی / تنها / همدیگر / ما به این شکل آن‌ها را درست کردیم: دوستی یعنی هیچ وقت همدیگر را تنها نگذاریم. بعد از تحویل جمله به معلم، او به ما گفت: «خدا قوت! حالا به دنبال هندستان بگردید.»

- هندستان؟! هندستان دیگر کجاست؟
- تلاش کنید و از فکر خود استفاده کنید.

ما کمی گنج شده بودیم. یکی از اعضای گروه گفت: «هندستان از کجا می‌آید؟» و دیگری جواب داد: «هند» ولی من گفتم: «شاید به هندسه و اشکال ربط داشته باشد.» سپس یکی از بچه‌ها گفت: «اشکال! سمت چپ را نگاه کنید، در آنجا چند شکل هندسی دیده می‌شود.» خیلی سریع به سمت آنجا دویدیم. کاغذ گروه خود را یافتیم. (پشت هر کاغذ شماره‌ی گروه زده شده بود.) یک تابلو در آنجا بود که روی آن نوشته شده بود: «به هندستان خوش آمدید.» اما چون لابه‌لای درختان بود، خیلی مشخص نبود و ما آن را ندیده بودیم.

روی کاغذ نوشته شده بود: «گوشه‌ی سمت چپ مثلث را پیدا کنید و آنجا را بکنید تا به گنج خود برسید.»

مثلث را یافتیم و گوشه‌ی سمت چپ آن را کندیم. دنبال آب بودیم؛ ولی چند عدد گردو پیدا کردیم. البته تکه‌ای کاغذ هم یافتیم. روی آن نوشته بود که آب‌ها داخل بطری و در پشت بوته مخفی شده‌اند. رفتیم و یک بطری آب برداشتیم؛ اما متأسفانه آب گل‌آلود و کثیف بود.

معلم پیش ما آمد و گفت: «خیلی عالی بودید و به گنج خود رسیدید؛ اما آب شما گل‌آلود شده، بهتر است آن را تصفیه کنید.»

یاد درس علوم افتادم. باید آب را تصفیه می‌کردیم. یک بطری در اختیار گروه ما قرار گرفت. با چاقو ته بطری را بردیم و کمی خاک و سنگ‌های کوچک و بزرگ را داخل آن به ترتیب ریختیم و سعی کردیم که آب را تصفیه کنیم. خیلی بهتر از قبل شد و آن را پای نهال خود بردیم.

یکی از بچه‌ها گفت: «مگر ما نمی‌خواستیم این را پای نهال بریزیم؟ خب، چه لزومی به تصفیه کردن داشت؟»

معلم لیخندی زد و گفت: «آفرین! بچه‌های عزیزم، شما باید قبل از هر کاری خوب فکر کنید و با عجله کاری را انجام ندهید. اصلاً نیازی به تصفیه‌ی آب نبود؛ ولی اشکالی ندارد، در عوض شما کمی تصفیه کردن آب را یاد گرفتید.»

یکی از بچه‌ها گفت: «من گرسنمه.» دیگری گفت: «به نظرم گردوها را بخوریم.» معلم به بچه‌ها گفت: «عزیزان دلم! حالا که همه‌ی شما به گنج خود رسیده‌اید و به نهال خود آب داده‌اید، ما هم به شما آب‌دوغ خیار می‌دهیم تا نوش جان کنید؛ اما این بار باید خودتان آن را درست کنید.»

همه‌ی گروه‌ها مشغول درست کردن غذا شدند. یکی از بچه‌ها گردوها را می‌شکست، دیگری خیارها را خرد می‌کرد و من هم آب و نمک و نعنا و کمی سبزی به ماست اضافه می‌کردم و یکی دیگر هم نان‌های خشک را خرد می‌کرد.

بعد از دقایقی غذا آماده شد و سفره‌ی بلندی در پارک انداختیم. همه دور آن نشستیم و دعای سفره را خواندیم: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا رِزْقًا حَلَالًا طَيِّبًا وَاسِعًا» (مفاتیح‌الجنان، دعاهای رزق و روزی).

معلم به هر کدام از گروه‌ها سر می‌زد و ما هم با کمال میل از غذایی که خودمان درست کرده بودیم، به او می‌دادیم و او هم مهربانانه از ما تشکر می‌کرد.

بعد از خوردن غذا و جمع کردن وسایل و تفکیک زباله‌ها، معلم همه‌ی بچه‌ها را جمع کرد و شروع به گفت‌وگو کردیم. در مورد اردو حرف زدیم. عده‌ای از بچه‌ها از گنج‌بودن واقعی آب صحبت کردند و عده‌ای دیگر در مورد یادگرفتن خیلی خوب جهت‌ها و ...

معلم از بچه‌ها خواست تا مراقب آب‌ها باشند و سعی کنند تا همیشه محیط زیست را سالم نگه دارند. در نهایت به بچه‌ها گفت که برایتان شگفتانه دارم. بچه‌ها کمی ذوق کردند و پرسیدند: «چه شگفتانه‌ای؟ آیا بستنی در راه است؟»

معلم گفت: «ای شکموها، بعد از اردو بستنی هم برایتان می‌گیریم؛ اما این شگفتانه متفاوت است. آیا یادتان هست که در طی پیدا کردن مسیر جمله‌هایی پیدا کردید؟ جمله‌ایتان را یادتان هست؟»

هر گروهی جمله‌ی خود را گفت. همه‌ی جمله‌ها تقریباً درباره‌ی دوستی بود. چه جملات قشنگی بود.

